**وفیات معاصرین**

**باستانی پاریزی**،

خلیل ستوده

خلیل ستوده از فرهنگیان آموزشی و معلمی آزموده و نجیب بود،خط خوب می‏نوشت،درس‏ خوب می‏گفت،در خطابه و نطق هم دستی داشت،از مرحوم صبحی مجتهدی حکایت‏ها داشت که‏ غفلت کردم و یادداشت‏های خودم را تقریر می‏فرمود ناقص گذاشتم چه باید باین نکته همواره‏ توجه داشت که مرگ مجال نمی‏دهد.وی در اواخر ماه صفر 1386-خرداد 1345 ظاهرا در حدود هشتاد سالگی درگذشت...و بهترین یادگاری که از او بجای مانده فرزندش دکتر منوچهر ستوده‏ استاد دانشگاه است.دامت توفیقاته.

خلیل ستوده با همه فرهنگیان دوست و رفیق بود اما به دکتر مهدی آذر استاد دانشمند دانشگاه و وزیر اسبق فرهنگ ارادتنی خاص داشت،و بپاس همین دوستی است که دکتر آذر به‏ استدعای مجله این چند سطر را مرقوم داشته‏اند:

در رثای میرزا خلیل ستوده

مرحوم میرزا خلیل ستوده مردی ستوده خصال و معلمی بسیار خوب بود و سالهای متمادی‏ با جدیت و علاقه‏مندی و بصیرت تمام در فرهنگ ایران خدمت کرد و باین مناسبت مورد احترام و علاقهء فرهنگیان بود.در حدود دوازده سال پیش برحسب تقاضای خودش بازنشسته شد فرزندان برومند او آنچه من می‏دانم هم مانند پدر جلیل القدرشان از خدمتگزاران عالم فرهنگند افسوس که با فوت‏ او فرهنگ ما از یک خدمتگزار بصیر و دلسوز که نظر و فکرش در باب آموزش و پرورش همواره قابل‏ استفاده بود محروم گردیده است.روانش شاد باد.

البته بسیار بجاست که وزارت آموزش و پرورش در تجلیل او و ذکر خدمات شایان تقدیرش‏ اقدامی بعمل آورد.دکتر مهدی آذر

علی اصغر شمیم

حق این بود که در احوال مرحوم شمیم همدوره‏ها همکارها و آنها که رفیق حجره و گرمابه و گلستان او بودند سخنی می‏گفتند اما اکنون که آن دوستان تنها به تجلیل از جنازه و تفخیم مجلس ترحیم او بسنده‏ کردند،چند کلمه‏ای در باب آن«معلم معروف»ازین‏ «شاگرد مجهول»می‏باید شنید.

من نمی‏خواهم در باب مقام علمی و ارزش تحقیقات‏ تاریخی مرحوم شمیم گفتگو کنم،زیرا در صلاحیت من نیست،هستند استادانی که با او همکاری داشته‏اند و اجلی و اعرف از او وازمنند.

علاوه بر آن مرحوم شمیم،بیش از آنکه به استاد یا محقق مشهور باشد،در میان فرهنگیان‏ و دانشگاهیان،به یک معلم عادی ولی دوست و رفیقی کم ادعاو پرکار بیشتر مشهور بود و اکنون هم‏ که بنده به نگارش این چند کلمه می‏پردازد،از آنجهخت است که اولا نامی از معلمی برده شود که‏ نزدیک نیم قرن یعنی 45 سال از عمر خود را در گردوغبار بی‏سرانجام تاریخ دود کرده و کاری که‏ نه خیر عاقبت داشته و نه سود دنیا انجام داده چه،واقع‏اینست ماها که بنام تاریخ پشت سر مردگان‏ حرف می‏زنیم در حکم«مزاربانان»گورستان تمدن بشری هستیم،که هرکس قبر گم شدهء مردهء خود را می‏طلبد،از ما میپرسد و ما،راست یا دروغ،سنگی باو نشان میدهیم که اینست و فلانی‏ است و چنین بود و چنان بود،من این لقب«مرزبانی گورستان تاریخ»را از آن‏وقت روی خود و همکارانم نهادم که انجمن آثار ملی از معلمان تاریخ پرسیده بود آیا قبر شاه عباس در کاشان است‏ یا خیر؟در واقع وقتی کار ما باصطلاح«محققین»در این‏گونه کارها خلاصه شود،غیر ازین عنوان‏ دیگرچه عنوانی را درخور خواهیم بود؟

آن سبوی آب،دانشهای ماست‏ و آن خلیفه،دجلهء علم خداست

علاوه بر آن از دو سال پیش به حق یا نابحق درس تاریخ بعد از اسلام ایران را که مرحوم‏ شمیم ترک کرد،به من سپرده‏اند،و اخلاقا و وجدانا اکنون که مرده‏ریگ درس او به من رسیده، وظیفه دارم در این مقام یادی ازو بکنم.مضافا آنکه،من دوسال آخر عمر او را نیز با او یک همکاری‏ خالصانه داشته‏ام و همهء این عوامل،ایجاد چنین تکلیفی اخلاقی می‏نماید.

\*\*\* مرحوم علی اصغر شمیم در سال 1283 شمسی در شهر همدان تولد یافته بود،پدرش میرزا داود شمیم از منشیان و معلمان همدان بشمار میآمد.شمیم تحصیلات ابتدائی و متوسطهء خود را در مدرسهء نصرة همدان بپایان برد و برای تحصیلات عالیه به تهران آمد و دورهء لیسانس را در دانشسرای‏ عالی گذراند و پس از فراغ از تحصیلات به شغل دبیری در دبیرستانهای رضائیه پرداخت و حدود 1315 شمسی به تهران آمد و بسمت دبیر دبیرستانها بتدریس تاریخ اشتغال ورزید.

در وزارت فرهنگ قدیم هرگز مقام مهمی نداشت ولی اغلب در اداره کل نگارش و کمیسیون- های وابسته بآن خدمت میکرد،چنانکه مدتها در کمیسیون بررسی فیلمها و نمایش‏ها و امثال آن‏ شرکت داشت و گاهگاه به سمت بازرس و یا ناظر امتحانات به شهرستانها مسافرت میکرد.

در سال 1325 سرپرستی فرهنگ اصفهان را داشت و حوالی 31 و 1332 سرپرست‏ فرهنگ استان خوزستان بود.در تعلیمات اکابر و ترتیب کلاسهای شبانه نقشی بزرگ ایفا کرد و چندی در کتابخانهء ملی انجام خدمت مینمود.

در مهرماه 1335 به دانشگاه تهران-دانشکده ادبیات-انتقال یافت و در آبانماه 1337 بازنشسته شد ولی همچنان به تدریس اشتغال داشت،تا دو سال پیش که درس او در دانشکده تعطیل‏ شد،اما او در شورای مرکزی جشنهای شاهنشاهی،قسمت تاریخ،هم‏چنان به کار ادامه میداد.

مرحوم شمیم با دخترخاله خود«آسیه شمیم»ازدواج کرده بود و ازین زن،دو پسر(احمد شمیم دکتر جراح در امریکا و ایرج شمیم مهندس کشاورزی در ایران)و یک دختر(ایران شمیم)دارد.

او سفری باروپا کرد(1338)و سفری هم به امریکا(1344 برای معالجه)و هر دو سفر را بخرج خود رفت.

وفات او روز جمعه 13 خرداد 1345 شمسی در تهران اتفاق افتاد.

\*\*\* مرحوم شمیم 62 سال عمر کرد و ازین 62 سال،بیش از دو ثلث آن،یعنی 45 سالش‏ را در خدمت آموزش و تدریس و تعلیم گذراند.

شمیم در سال 1310 شمسی،در آن وقت که دکتر عیسی خان صدیق ریاست دانشسرای عالی‏ و میرزا حسن خان فرزان مدیریت داخلی آن را به عهده داشت بدریافت درجهء لیسانس نائل شد. استادان آن روزگار میرزا عباس خان(اقبال)و بدیع الزمان فروزانفر و احمد بهمنیار و اسد اللّه‏ بیژن و رضازاده شفق و عبد الحسین خان شیبانی وحید الملک و سید کاظم عصار و مسعود خان کیهان و دکتر حسابی و چند تن معلم فرانسوی بودند که برخی روی در نقاب خاک کشیده‏اند،و هم شاگردان‏ و همدوره‏های او عبارت‏اند از علی اکبر بامداد و حسین خان رفعتی و مهدی رهنما و رضا سروش و بهمن میرزا کریمی و علی اکبر مهران و احمد نویم ومحمد جواد تربتی و محسن حداد و عباس پرویز. و این جمع هم اکنون،تقریبا،آردها را بیخته و غربالها را آویخته‏اند!

مرحوم شمیم،در فرصت طولانی خدمات فرهنگی،تألیفات و آثاری نیز از خود بیادگار نهاد که هرچند بعضی از آنها در حد متوسط است،اما بهرحال اثری است در مجموعهء تألیفات تاریخی، و معروفتر آنها عبارت است از:کردستان،مطالعه‏ای در باب مقامات حمیدی،فرهنگ امیرکبیر، ایران در دورهء سلطنت اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی،ایران در دورهء سلطنت قاجار،تاریخ سیاسی‏ دول معظم(دو جلد)و این کتاب برندهء جایزه سلطنتی نیز شده است.اما معروفتر از همهء اینها، کتابهای درسی تاریخ و جغرافی اوست که به کمک عباس پرویز و استاد و رفیق صمیمی او نصراللّه‏ فلسفی تنظیم یافته و از نوع کتب درسی مرحوم اقبال است و در حد درستی و کمال،و در واقع از نوع‏ بهترین کتب تاریخی و جغرافی درسی محسوب میشود.

مرحوم شمیم مقالاتی نیز در جراید و مجلات می‏نوشت که از آنجمله این دو مقاله را میتوان‏ نام برد:

1-وضعیت یکی از قبایل بزرگ ایران‏[کردها]مجلهء آموزش و پرورش سال 8 شماره 9،

2-گوشه‏ای از تاریخ ایران‏[ناصر الدین شاه و روابط او با انگلیس‏ها]،آموزش و پرورش‏ سال 25 شماره 2.

\*\*\* مرگ شمیم بر اثر یک بیماری طولانی نارسائی قلب(پریکار راست قلب)و زخم معده بود، و اهل اطلاع خوب میدانند که این‏گونه بیماری‏ها در اثر عوامل ناراحت‏کنندهء روحی و کار زیاد گریبان آدمی را میگیرد،او سالها ازین بیماری رنج می‏برد.

مرحوم شمیم آدمی بسیار حساس و خونگرم و در دوستی با ثبات و فداکار بود و از عوامل مهم‏ تشدید بیماری او همین حالات روحی خاص او به شمار می‏رفت.

برای من چندی افتخار همکاری و معاشرت تقریبا مداومی با مرحوم شمیم دست داد و آن‏ هنگامی بود که در زیرزمین دانشکدهء ادبیات،قریب یکسال،تقریبا نیمی از روز را برای تهیهء نقشه‏های اطلس تاریخی ایران مربوط به دوره‏های صدر اسلام،قیامهای ایرانی،طاهریان،صفاریان‏ سامانیان،آل زیار و آل بویه دوبدو با قلم و کاغذ و مدادرنگ و خطکش و کتب مختلف سروکار داشتیم.در این روزها،حتی یک لحظه سیگار از دست او نمی‏افتاد،اثر بیماری او کاملا آشکار بود، گاه می‏شد که در پشت میز،عرق سردی بر چهره‏اش می‏نشست و رنگش به سرخی و سپس به زردی‏ می‏گرائید و همچنان بی‏حال باقی می‏ماند،اما علی‏رغم نصایح طبیب،حتی یک لحظه از ادامه کار دست نمی‏کشید.

در جریان همین کار یکی دو مورد نیز پیش آمد که مرحوم شمیم مجبور به حفظ الغیب یکی‏ از دوستان و همکاران خود می‏شد و درست در چنین موقعی که اغلب ساکت نشسته و دست روی‏ دست نهاده و بدگوئیهای مربوط به همکار غایب یا دوست سفر کرده را می‏شنیدند،او یک‏باره چون‏ جرقه از جای می‏جست و خون در پیشانیش می‏دوید و بی‏دریغ به دفاع و حفظ الغیب می‏پرداخت.

این خاصهء او در تمام طول خدمت برای او گران تمام شد،او 45 سال سابقهء خدمت داشت‏ و قاعدة به حکم السابقون می‏بایست جزء مقربون باشد،صلاحیت درس‏دادن او در دانشگاه پس‏ از سی و پنج سال خدمت آموزشی به تصویب جنابان دکتر هادی هدایتی و دکتر حافظ فرمانفرمائیان‏ و دکتر بینا تصدیق شد و در شورای دانشگاه(20 آذر 36)تأیید گردید،و تازه اول گرفتاری بود، چه متوجه شد که در این راه نه تنها کسی همدم او نیست و جای پائی ندارد،بلکه به دلائلی فشارخون‏ و نارسائی قلب او دو چندان گشت و بالاخره هم با همان رتبهء دبیری بازنشسته و خانه‏نشین شد در حالی‏ که شاگردان او به تصدیق خود او رتبهء استادیاری و دانشیاری و استادی یافتند،و چه خوش‏گفتاری‏ از مرحوم فاضل تونی باقی ماند وقتی که مرحوم هژیر را در صندلی صدارت دید و به یاران گفت: «ما معلمین به اسبهای درشکه می‏مانیم،دیگران را به همه‏جا می‏رسانیم،اما خودمان(در حالیکه‏ عینکی بر چشم زده‏ایم که جز جلو پا هیچ جا را نمی‏بینیم)همیشه دور سر میگردیم و تا پایان عمر همان‏ اسب درشکه هستیم که بودیم»او تصور میکرد که علی‏آباد دهی است ولی سامان واپسین قبیلهء دبیران تاریخ که به سر خیل کاروان بچشم امیدوار می‏نگریستند چیز دیگر بود.

صمیمیت و راستی و دوستخواهی و یکرنگی و صفا،و فضیلت و دانش‏دوستی و کار بسیار،در حکم‏ سر کنگبینی بود که در او صفرا فزود،و بیش‏ازپیش نارسائی قلب و زخم معدهء او را تشدید کرد:همان عواملی که فشارخون مرحوم رشید یاسمی را بآن حد رساند که در پشت تریبون سخنرانی‏ به سکته افتاد و مردی چون عباس اقبال را بی‏سامان و بی‏سری‏دار غریب مرگ کرد،و کسی چون‏ نصراللّه فلسفی را آوارهء اکناف عالم ساخت.

چه خوش گفته ملای روم از زبان طوطی که به خاموشی و به مردگی زدن خود از شر حسودان‏ خلاص یافت،آنجا که گوید:

گفت طوطی،کاو،به فعلم پند داد که رها کن نطق و آواز و گشاد یعنی ای مطرب شده با عام و خاص‏ مرده شو چون من که تا یابی خلاص‏ دانه باشی مرغکانت بر چنند غنچه باشی کودکانت بر کنند دانه پنهان کن،به کلی دام شو غنچه پنهان کن،گیاه بام شو هرکه داد او حین خود را برمزاد صد قضای بدسوی او رو نهاد دشمنان او را ز غیرت می‏درند دوستان هم روزگارش می‏برند...